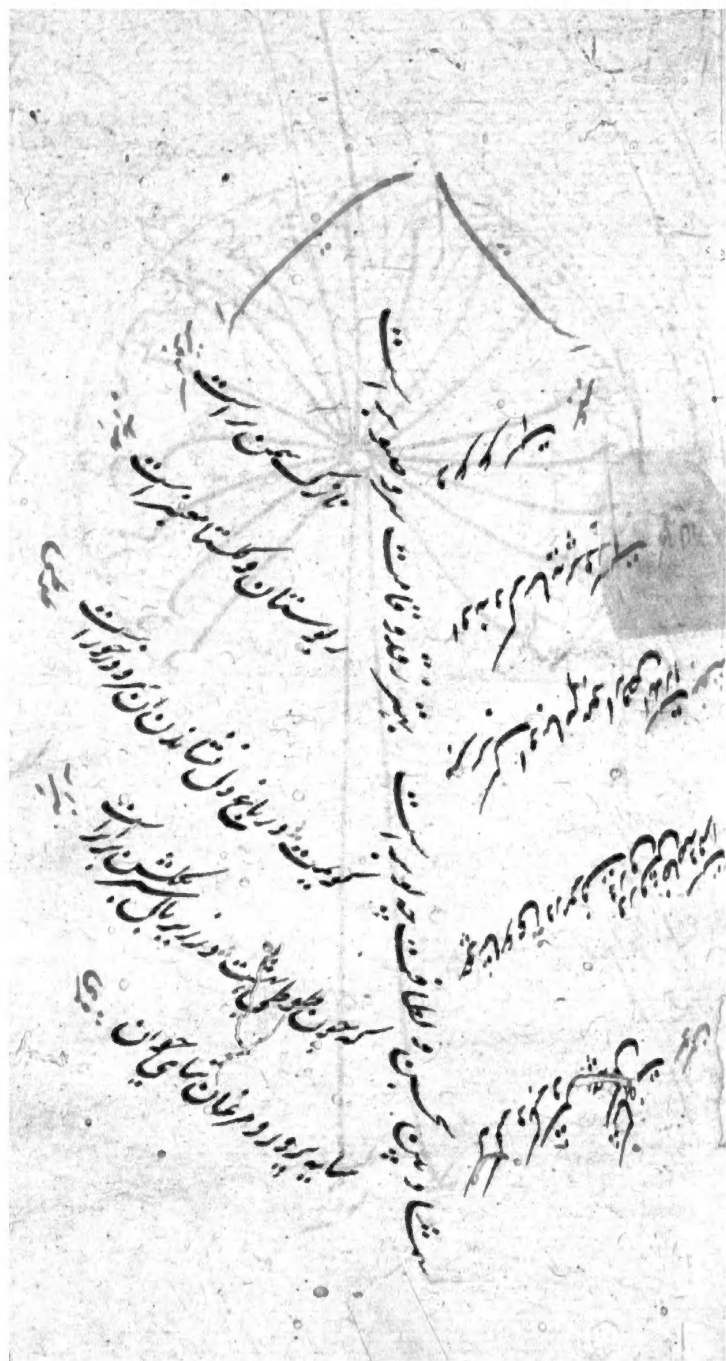


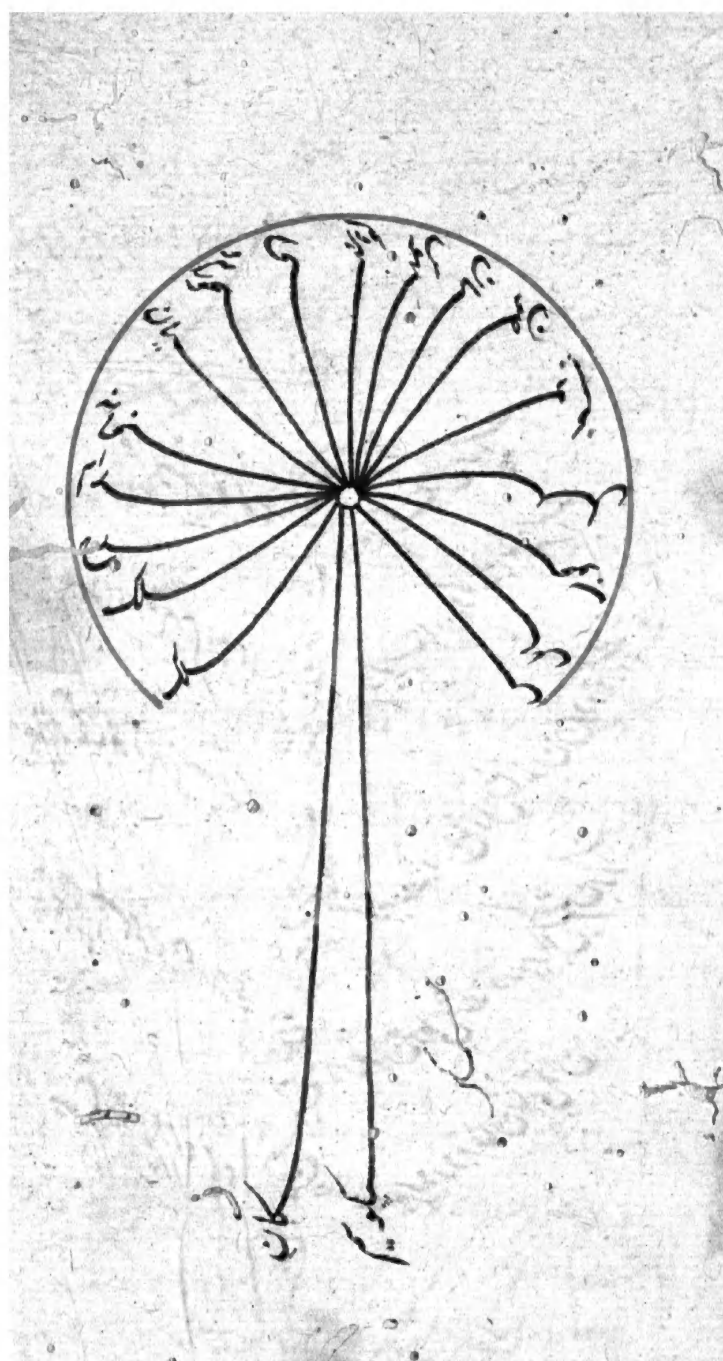
ای سگفت از زبان صورتی که
 قافیه اول برنون قافیه دوم برتا
 قافیه سیوم بر این قافیه چهارم بر دال قافیهها اگر یابیم میبویست بود از
 مقرون خوانند و اگر قافیه در میان قوافی در وسط شود از آن وسط کونند چنانچه
 رخ نگارم چون از خوان برقرار است بر نگارم چون بر زبان بر جویست
 بر این که که بخندد زبان شیرینش درست کوی چونان دانیم که است
 کلمه که در میان دو قافیه که از خوان در میان باشد در وسط شده و تا آخر هر دو
 در بارسی دو قافیه که مذکور شد قافیه در تازی روشن دیگر است
 و آنچه در میان دو قافیه در تازی روشن باشد قافیه است که شاعر در
 دو قافیه از هر دو یکی که هر قافیه که میگویم بایسته و زن بیت در که دو
 و معنی تمام مستقل باشد چنانچه ابوابی است هر یکی گفت در مقام
 یا ضابطه البریه الدنیه اینها ترک کرد ای و فرار و لانداد
 و از معنی ما صحت فی بویها است که اینها هم در
 قافیه اول ترک کرد ای و است عدالت اگر تا اینجا تو که کشند
 و زن در است به معنی تمام میگوید و بیت از نوع دوم که در اول باشد
 و قافیه دوم قافیه است که از آنجا که در است اگر تا اینجا تمام

گنندند هم درست و وزن مطوع بود بیت از نوح هفتم بحر طویل باشد
 و در بیت یکجوری دیگر است اگر در بحر مقرر خوانند قطعه و بعضی میشوند
 بدین روش یا خطاب الدین الدینیه اینها ترک الهی فرات
 الاکثر و ازین مالکیت نمی بودها ایکست مدالعه ایها من دار
 میر عطا الله را در بررسی بیت تبع نازی است
 کذری سوی مابنشین قدری رخ خود بکشت همه کس در
 بد که خور و در بیت سگری برسان همه را این بیت تا آخر
 بخوانند متقن است بر وزن فعلن هشت بار در بحر قوافی اولی
 که قدری و شکری باشد توقف نمایند پس میشود در وزن
 فعلن شش بار این بیت نیز بدستور بیت عربی در بیت اگر در
 حقیقت خوانند به بیت می شود بدین طریق سه خون کنی
 کذریه سوی مابنشین قدری رخ بکشتا همه کس در
 بد که خور و در بیت سگری برسان همه را این بیت تا آخر
 در بیت و شاع در کف دست و شاع کلید زلف است که در
 بجای اولای و در باب بلاغت در بیان این صنعت چنین نموده اند

که شد و بعد از این شعر به انش کاند که چون حر و مت و کلمات میانه
قطعه و قصیده هیچ کنند اسمی بایستی بسپرون اید و این را نوع بسیار
است مثال ای که حر و مت اول مضارع هیچ کنند نامی میفرود
من سر دشت بهوی بستم دل شکست حاصل دشت نیست سرون اید
من باکو و تو با بن مسکین بسپرون دارم هر اشقی و داری بهر شکست
چون سبهای اول از هر مضارع و دو بیت یکی کنند بهر ترتیب نام محمد
حاصل می شود مثال ای که از میان ابیات چون بعضی حر و مت و کلمات
نامی بایستی بر آید این دو بیت مولانا شمس الدین رومی حر و متی که به
تعلیمی شده از هیچ کنند نام محمد و او خواجه محمد الدین محمد الاسیر سرتی بر می آید
خراست جهان بر من تو ایست بر من است از اتفاقه بن را و خطر
تو کان جی و ز فرط کز لاس صمیر بهر می شد خجسته
و این بهر سید و دو فقره شروالی بهر است استخالی می شود
و در هر قصه از مضارع اولی مضارع اولی مضارع اولی مضارع اولی
چون بشمار کل مضارع اولی مضارع اولی مضارع اولی مضارع اولی
نهال چون قدر و دیر همان شود در قصه بل غایت جوی از این بزرگوار

درم ز روی تماشای یوسفستان آمد خزان را بچو در آید بباغ باد بهار
اینست بیت تو مع در بحر مختلف سه کل صبر کرد بر دار چون در گشتان آمد
بهار باد و گلزار چون بیدل خزان آمد خواجه جلال الدین محمد سماعی و جی
قصیده است زیاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه است اول مطبق
نوشته یعنی بر میخورد که شکل معنی است و اگر از هر سه بیت قصیده حرفی گویند
قطعه است میخورد و هموای ابیات ضایع از هر میان قصیده اند هر جا که
حرفی گرفت شود و از مضارع اولی قطعه و از ثانی قطعه دیگر حاصل میشود
هر که ام هفت را بخند یکی بی لفظ است و یکی از الفت خالی است
چون این دو تمام آن قصیده بود و لفظی بود و لاجرم بدین دو بیت اختصار
سه اگر تو قسم و کس کرده در ستم چنانچه مال ولی او ختم را دم مار
مرا کم کوشش همین دار این دور و بکوشش و کوشش مله و نوازش ابرار
و اینست بیت نوش جان بدستور مذکور مستعمل است بر صنعت مجمع و یا
قسم در کس کرده و رسم نلورا مال و یار او کوشش مال و در
محمّد و شریف و مثلها محفّذ است که بیت را به کلّ کریم نهاده
باشند و مستعمل است که مطرب و درخت سکوده به ماسند
رسم و طوطا گفته که اینند و





المربع در پارس چار سو است و این صنعت چنان است که چهار
یا چهار مصرع سر دخی نگویید که هم ارض توان خواند و هم ارض

از گرفت	ان دبیر	من دایم	بیارم
ان دبیر	کر عشقش	بایدوم	بیدارم
من دایم	بایدوم	بی تونس	بی یارم
بیارم	بیدارم	بی یارم	عخارم

از عالمه	صد سده	دا د	دبیر
صد سده	بر عارض	روشن	چو قمر
دارد	روشن	سیمه	چو شکر
دبیر	چو قمر	چو شکر	دایم

این عبارت را که مشایخ را بجا قسم من و می کنند و بعد
رعایت کسب هیچ بر قافیه و صد چهارم بر قافیه اصلی آرد که بنای سوره است

سوره سوری شریفی

ای سرایان ایستاده کار عالم	ان دل که با خود داشتند ما بدست نم
من مانده ام بجز زود خنده و خور و	کوی که نیش و زردی را تمام نم
باز او در چشم نشین ایستان یارن	کاشو نفع یار از بین هر اسامی نم
در فتنی حال آریدن گویند هر کس	من خود چشم جلیستن دیدم که جانم نم

عبدالواسع حبیبی

الایا ابرو و سبیل و در میان	نه از کمر به نیاسای نه از زانو و پا
چو بر کرد و ن کنی ناله کند در دست از ناله	بگردار صد دست لاله دمان بر و بکاه
بگفتن مردم جنبی که فتنه تیغ و جنبی	لبس جبهه نکی تن الوده بقطر
ز باران هر زمان هم آبی بر کوک و لاله	تو کوی دست مولانا نظام الدین
جوانی محلی همانکری قضا تیغ و قدر	سپید از عجم میری اجل محمود کاه
زبان کرد و ننگه دمان کرد و ننگه	نشان کرد و هم کور خود در حد
ایارایت زبرداری که در دست و پا	ایا عزمت رفیز و چه صیر در خند

عروس ملک از یورپی پیر چو در اختر
که کوشش جو کرد و کوشش جو چو بی
که جو اصل امیدی که حمت پید
سوز در فصل نو روز که ارمی رخ
نظاره مطرب و کوشش موسیقی
سعاد و تاب و بهر ایت ریاضه و تران

ص م فتح را گوهر سیر عسل الهی
بهت چون فریادی بدو حمت
که رغبت جو چو رشید که حمت
بسی ز بی و پیر و کشت و بی
ز دست بی و پیر و کشت و بی
نیای تند که حمت همه مهران

ایمیر خسرو دهلوی رحمه الله تعالی

ای قندل بروی تو محراب آمده
هم عاشقان در شمع تو هم روزگار
تا دیدم اسفل تجلی کند آن چشم
بلور لب از سر تر از شمع جگر ترا
عید است خوابانیم در چشم آمده

محرابیان در کوی تو از قندل بر آمده
هم راهبان از دست تو در بند نار آمده
کرست می خواهم بهیچ شب در چشم آمده
ای چو می نازم تر از آن چشم آمده
مسیرت کشیدم بهیچ سلطان نیار آمده

مولوی عبدالرحمن طایفه

از خار خار عشق تو در پای دایم خار
از عیان و سیوم و جگر تو گدازم

هر دم گفته بر رخ زان خار خار
اسکندار تا دامنم از هر رخ زان خار

در میان بستان فلک که نشو و نما می
 صد جا که به هرین سز محال خفا
 که سوی باغ اری نظر رسد و کز
 هر سو پی نظر بر سر کرده اردو آرا
 افسام سجده مودت آورد و بود که زیاده بر سر
 کفنه بهشت هم با فیه رفته نمود و بهشت هم ترافیه اصلی او در ده سالگی
 با محبتی الهی که در سینه
 بر کند جان افکند تا کام حقیقت
 که عشق او کشم نمی نشاند و خسته
 که در چشمش روز بروز بنا و در جان
 آید چشم به عالم عشق حق نفس
 بی او در افریاد رس شبها حال او
 تا چند بشم چون در پیش او حوالت
 نامش تر می شود سدم آنه با چون
 با محبت و دلش می آید در خود روشن
 دارم پس کنان دل خوش دانست
 تا کی جوهر بر چینه افرای کم از کم
 در وصل و پیوستن چشم در چشم
 هرگز نذر نه بچشم بی تو حوای دیدم
 بی او چشمم مرم خوراه بهر نفس نرم
 بی او در کرشمه تمام عالمی بهرم

از کسین غوغم خرم جاگر ملت در بر	خاک و ایم به بر هم جگر جگر بدین از
ان بهر عالی محل را جگر اندر جگر	در علم چون اقصا مثل در جو عالم بر
در مهر او بهر محل در کین او بنده ان	کردون ز جگر مستان در باره خوش من
وج کرم را که هر چه جگر را اختری	تاج سران اکشوری صد حیا را کنگری
جگر استری این سخن استری	و صفت بر تو بهر چه اگر در کار ذلت
حسینیه و ابرو و موکس معتمد	احسان او افزون بود اقبال او بر
حلقه کلام را بهر چه معتمد را رسد	بجز از لاش یا جگر جگر از کلام در رخ
از بهر چه در شرف در طبع را کسیر	ازاد کمان خدنگر کردون بطا و کاش
یکدیگر بهر نسبت کمتر از هزار کمان	دایم بخدست بر در شرف بر و او در
کرده ایم در زمین از بهر چه کمان	در کام کوه نافت بند بر صفت در میان
و کمان کج کمان دایم کج کمان	کو در مدح کیت یک کمان چون نر کمان
ماکار است سکون زیر کج کمان	اقبال یا دست بهر چه قدر تو بر کمان
جبهه تواند از بهر چه کج کمان	با او کج کمان با تو سعادت کج کمان
این صفت چنانست که شکار کمان	شعر خدا کند تواند بهر کج کمان
از این در طول کج کمان	شعر کج کمان و اگر از کج کمان

مستقیم بود و اگر کسی شش و نوبی ننهاد و یا شش که هر چند یکی را بیند از بی
 و یا هر جزوی را که بپوشد کنی شش و نوبی بود و این را انواع است
 چه اگر طول جداولی و شش حاصل کرد و ممتد معنی باشد و اگر شش
 شش و نوبی که بیند علی بن الفیاس بر لب محبس است و بسج نعمت

لکاز شش و نوبی	بهار سمیر	بیشتی میا	چهار صوفی
بهار شش و نوبی	نیز از حور	لکاز ز راحت	چهار صوفی
بهار شش و نوبی	لکاز ز راحت	بجزه رجوی	چهار صوفی
چهار شش و نوبی	چهار صوفی	چهار صوفی	چهار صوفی
بهار شش و نوبی	بهار شش و نوبی	بهار شش و نوبی	بهار شش و نوبی
چهار شش و نوبی	چهار شش و نوبی	چهار شش و نوبی	چهار شش و نوبی

از شش و نوبی که در طول و عرض جوانی چهار شش و نوبی که
 باشد اول تعاقب بافت و نوبی که شش و نوبی که شش و نوبی که
 بطلوت زغلیه چو شش و نوبی که شش و نوبی که شش و نوبی که
 بهار شش و نوبی که شش و نوبی که شش و نوبی که شش و نوبی که

سیوم بقافیه تا بهشتی معنا کفار شش ده اجبت بچیده خوشی
 چو دیدار دولت چهارم بقافیه را بحال مصور سرابش از قمر
 بر خفا را غور به شبد و شکر سواى این نرا استعاره دیگر تفرقت
 می باید لیکن چون برای مثال مربع کمر تر نافه ایراد این نشانه و الحقیقه
 مربع را برای آن میگویند که بنای آن بر چهار رکن است همچون انواع
 دیگر مثلاً منش که بر پشت رکن است مثبت می شود

لغایرینی چه زاده دل امروزی بری یکم کشنده نمایان گزیده مبتلا
 بری وی دلاری اوجب دل اردو وفادار و با چوبه و با کلاه
 بکره غور بر لعلش عمارت کل روح تو برین کسین بهشت که برین دل
 جو بهشتین چو کل بویا جو بهشتین چو کل بقدره من ارم بر کلون و کلور
 لکارتوش خوش دیر کل نازده نمایان بگو کل بر یو کل بخت بکره کل
 سوما کس بکش حوس بو عینر کل کل محافت محبت بر لعلش کل
 بر سیم بر لاد بر سیم بر کس بر راج بر سیم بر لاد بر سیم
 بر سیم بر دیا بر کفش بر سیم بر خودم بر لعلش بر سیم

در این شهر صفت چنان بود که دیر با شاد و لطف و نایب چنانکه ملک و پادشاه
 هر چه بخواهد میسر در کلام بیاید و صاحب اس قلم سال شادی ۹۰
 صفت صدر رسد دستور میبرد و نیت بهشت برین
 میکند کسبش میزد و رم همچو روی سیر بهشت برین
 شد در دیو بهشت شش و شش شد بعل و جیل ملک منین
 نیت تو دولت بری و ملک نیت بهشت برین
 به در جیبش تو تعلیل به در کج نمودن است
 دست بهشت تو دولت تو زدم که توئی دستگیر دست دین
 تو زدم در هر دین تشبیه تو زدم در سخن دی ملکین
 به زدم بهشت در عهد شدت سخن بهشت بهر محبین
 مولانا نویدی را بهشت و نه غل است که در هر کدام این حرفه
 از هر دست بهشت نمود و قاما درین محضر که انقدر کافیت
 که او در بهشت نقل است که واصل بن عطاء فاضل عظیم داشت
 اما الشیخ بود و الشیخ کسی است که حرفت را نتواند گفتن بدینجه
 لکلف این نمودی که در سخن حرفت را نیاید و قتی که در سخن

که در این

که در روایت چگونگی که اهل حق از محاکم و کتب فرستادند
 را می مضطر خواهند بود چه درین بر چهار کلمه است که ای است و اصل
 و اندازش در مورد الحق قنایک و اعدا بود که یکس ازین گفتند
 و تعجب کردند از قدرت او به حضرت را و الحق درین کار بیضا
 نمود صاحب عباد را نیز گویند که التبع بود از جمله کلام خود را از
 را خالی میداشت با و گفتند که بگوید امیر الاموال بگوید
 فی الطريق لیشرک من الصادق دار فی الفکر گفت حکم حاکم الحکما
 ان یعزل قلبا فی السبیل لتضع منه العادی و الیادیه و او شاد
 فردوسی رحمة الله چون کتابیست تطایب بنامه را در نظر لفظ
 عربی کم آورده بعد از اینست حرفی که مخصوص زبان فارسی است
 و این دو بیت خبر ازین میدهد و در تمام این کتاب بنامه
 مکرر بطریق ندرت و شادان دو بیت اینست
 هست حرف است که اندر بار خاندیجی تا بناموزی بناسی ابدی موعی
 بسنوا من اخرون یا کیر ای صاونا و صناد قضا و ظا و عین
 در جمله حروف یکی از چهار لفظ است که میسر میسر با و هم است

و بر کلامی که ازین دو حرف خالی باشد از خواندنش سبب نمیرد
آی دیدن رخ یکبار درین خط
فان یحی السامعین و ک
تکبر خسر و دعوی رحمة الله ربک درین دو بیت رعایت نمید
مخوده در گفتن هر نقطه سبب نمیرد

[illegible]

دل معجزه ابد هم سلام معلوم
دم کرم او او معجزه صلاح اتم
رسوم معجزه او کرده حکم عالم رو
هم او عدل او دار عدل را معمار
خواجه سلطان بوی

ملک کرم سرور دهر . سالک شاه ملاحظه و کرم
ملک حبیبه دار السلام . دارد و مورد والاد هم
کار او در همه عالم صلاح . بر او در همه دنیا هم
کمال او حکم رسل را برادر . دم او داد ملک ابد هم
مطلع طالع او مهر کرم . حارس و ربه او علم و حکم
میروار او را روح ملوک . هم دعا را دل او درد اتم
راه او راه کرم را سالک . علم او عالم دل را مهر هم
خواست منقوطه انت که کاتب باشد و کلامی انت کند که حیدر حرف
او منقوطه بود و هیچ حرفی نقطه داخل نبود و انت کلام منقوطه
بنا نسبت تقطیر میکند راست ایتر سر و دهلوی رحمه الله علیه را
در اعجاز خسر و درین برود منن رغبنا و غول بیت

زینب می نشست چوین رین رین بخت نمی بخت نمی بخت نمی
 تیغ بختش تیر می بختش فتن بی حین بین بختش صیفین لعین
 این صفت چنان بود که مشاوشوی گوید که ردیف است
 و ردیف یک کلمه است باز یاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود و این صفت
 بار نیست و در تازی شده که هر کس بطریق لکنت و قسفت نقلیه چنان
 کند از امر خسرو و دیوی لفظ ببرند درین ابیات ردیف است
 و بعد از شب و لب و غیره با واقع شده

بر رخ میجو بختش طره چون کعبه انکین در لب سس لب لب لب
 اورت روز من و چون قد چرخ را لب روز برابر شدن کعبه

امیر خسرو و دیوی رفته اند

مشافیه حیات از خندان توانا خوابان محل فتنه ز دیوان توانا
 ساید که کنان دهند سیر دگر امانکه سر جوشن کوکبان توانا
 نزد اقامت که باغ و سرسختی لبس تقلم که مو امان توانا
 کمر خاکی دم ز لب کس برزند رفتار که فتنه همه بیکان توانا
 هر کاکه که زید دل لکشت ز دهن بار کس ز لفت سس توانا

هم او فرموده یکدو سه چار و پنج و ششش تمام را ردیفت خود ساخته
 ای زده نادکم بجان یکدو سه چار و پنجش
 پیش تو هر نفس این بوسه دمان تو
 بوسه بر استن یکدو سه چار و پنجش
 گاه بنظره تو چون بگویند حال تو
 شش و ششونده عاسقان یکدو سه چار و پنجش
 شست مبار غیرتم کاید اگرز گویند تو
 بزم بوی نست جان یکدو سه چار و پنجش

ابوالاسحاق صلاح الله علیه

خسرو زه خوش بودن جان یکدو سه چار و پنجش
 نزدینگر دکان یکدو سه چار و پنجش
 دوش بخوابیده ام هر کس یکدو سه چار و پنجش
 صحن بر جزد و یکدو سه چار و پنجش
 هیچ که از هر لب چرب نیست او فتر
 لقمه بخور از آن میان یکدو سه چار و پنجش

دلمه

دارم از کدیر زبان کد جند انکس
 که چونی زده شده ام بی سروان کدیرش
 که بیالایه مرغ نکند داسش
 که چنانم نر از آن کرد پشیمان کدیرش
 بروزه دلمی منیش دوریا بوسه و لیک
 که چنانم نر از آن کرد پشیمان کدیرش
 گفتیم ایدل فقط بوی قدر تو خور
 که چنانم نر از آن کرد پشیمان کدیرش
 که چنانم نر از آن کرد پشیمان کدیرش
 که چنانم نر از آن کرد پشیمان کدیرش

دله
اگر با شهادت بود مرغ ز کفین داد
بجایش دل میکنم از کس داد
تو و صدا و غوغا و خرام و مدس
اگر آن داد بشا نشان که امان است
در بر و او سیرت بش و الوی تلخ
صدا او بر دگر بر بوزه سرین داد

ایر خسته دوی

ای چشم از غار سیاه و سفید رخ
وی دست از کار سیاه و سفید رخ
رفتی و در سر این تو چشمم اگر گشت
چون این نو بیا سیاه و سفید رخ
سازم در یک صورت اگر بود
در کینه صندل سیاه و سفید رخ
خسرو نشسته این غزل از هر نظام

او در دود سیاه و سفید رخ

دو چشمم باز که مستند نام توین بر دو
شدند افق و بجای جان بر دو
نشان بر دو و تر اند خفته بیست
بناد و بر ناله خود کمال بر دو
میان ما و تو جز جان و تن جان بود
بی که بجز تو سر است از میان بر دو
اگر اشعار فارسی مرد و زن است
چون رویت را چو کوه بگویند
سو مرد و زن را بچوب خوانند و بعضی بر آنند که صاحب آنند

ایست

بہر افق می رسد انکسار و انکسار هم می آید که می رسد

بابے

رزق بر من کنی اگر تا مشغوم
بیراست نهی اگر منی تا مشغوم
در شب بیاور می اگر خواسته ام
از درم و بر می اگر آید مشغوم

که با نهم و خاموشم چون خطا گشت
بیکارم و در کارم چون مدح باشد
بدر بیدارم چون با کجاست
در خانه بیارم چون شخص بخاست

از کل طغی نباده که این غریب نیست
از مشک خطی کشیده که این نیست
صد نامه بیاد داد که این نیست
تشنه همان بر زده که این نیست

روی نرزه اسمانی خوشتر
قد تو سر و بوستانی خوشتر
صل تو زان زیندگی خوشتر
لطف تو حیات بود خوشتر

از نور و محاضراتی که یا
ار بوی دوزخ است مسکنای کویا
جان زنده قطب است آبی کویا
مجلس تو کرم است سر آبی کویا
تسمیه درخت مر و اید در رشته کشیدن است

و در صنایع چنانست که شاعر معجز گوید که متغی باشند
در وزن و قافیه و در آخر مصرع غیر که متغی است در وزن

و قافیه اصلی بسیار و که بنای شعر بر آنست و اقل مضارع مسطر
چار است و اکثرش و برین تقدیم موقت قسم می شود و پنج قسم
مسکون سبع منمن سبع موزن کما فصدت مسطر موزن

آمدن یونهار طالع جو بجای شد	گشت رخ گل جو شمع باد بجوید
بیه بلبل کنون گفتن نای شد	گل جو خوشی یاره کرده خوشی نای
ابر بوقت نهار جو کند کس کس گفت	نار مرغان شده بر فلک هر طوط
ز آنکه مکر جو کس کس سر آمد	باد شده چون صم باد شده خوشین
عش از عشق تو ای صم جنانم	کرستی خلیس در کام
هر چند که زار و ناتوانم	کردست رسد هزار جانم
در بای مبارکت نشانم	

کسم ضما و راز و دیت	اشغفه و تیره بچو موبت
بر چند غیر کسم بگویت	شب نیست که از در لعل بگویت
بذار یه لعلک میرسم	

ای عشق تو با جانم از خدا بگو	و صفت تو صفای دل و بچو بگو
صورت تو ان لب که کار خنده	بیدار که بچو جوی آب و شور

نی کومت اودک تو نیست غرت

نی دامن او هست تو در دست نصرت

بیرون ز دهن تو دلم را طبع نیست جز نای تو در خاطر عکس طریقت نیست

در کشور خونی چو تو ماوی نیست ماریک نزار از در او نوشت نیست

منیر دهن کخته دل بی نیست

دود از سر انش رو دو خون ز جگر نیست

شجاعت از نایم کتار سبیل شب دایه بوی غایه زینت

عنبر ساز افغانده طره شنبه بهار عمود قماری لوجت چو لست بهار

بارشده کوشش کل هر نوای نزار باو چو عطار شهر در جمن روزگار

ساخته مشک بهیر و حللی بهیر

سودن مشکفت در جمن بهار لاله و نسیم نو و جیح چو بهر بستان

شکل محرابه آجوبی چرخ توایب ز بهر لبان سمن ستونی چو از جوی

صورت سارکمان چو مشک و عیان مشتری از رخ و لبش چو گل گلستان

ز تمیان بخت چو گل بهتری

منی لایه

بر گرفت ارا به مشکین کلن قمار خوش	منز نوبه تازه تازه کمر بکشد بوی خوش
کر دکل عاشق جهان به ابرج خوش	بوستان چون بوی گل را بطرف خوش
خواند کلین کلین باغ و لعل خوش	مهر وستان درین گلستان خوش
این در یاری بدای و اندر غزل	تمام ارادت و مهر و جوی خوش
جانه دندار او دایار و در دیر شد	نمک خوش سبزه باز از جوی سدر شد
سبز و چین و بیای کلن باغ و ناز شد	در چین با سبزه و باغ و ناز شد
بوستان را بی هم نزار و هم عطر شد	بوی خوش و عطر گلستان خوش
نایک و نادر و غم زنده او نعل	بهرین را یکان خواص و نایک شد

بسیار و صبا بر این کل
 همید روز و دل بیست و این کل
 جگر اندک هر بر کردن کل
 جگر و جگر و جگر و این کل
 دلستان خوش از جگر کل
 جگر و جگر و جگر و این کل
 جگر و جگر و جگر و این کل
 جگر و جگر و جگر و این کل

چرا چندین کهر مازی بسیلا چرا اندی کنی نر زنده پیلا
 نباید دریا یا مدلی سانش زانش و دوزخ بدی
 کنی اثبات احیاء و یی کنی زخاکن عالم را کفیی
 چو دست جویند و جوغی چو دست جویند و جوغی

ای هنگام شجاعت چون علی تقی صد جورستم پیش فوجت از خدی
 روده خشم تو بر کله زمانت چو کمان در جودن ستانت برین لژ و مان
 بر سر خوان توانست جگر لعل ای سما صد و اید و ده بر دست سنگی سما
 خاک در کاهت من از وائل اکیمیا میس یایی گفت خرق عرفان چرا
 بجز از رشک گفت ویرانه کرد و خرا بر سر مشورشی جید انود و کز کزنی

ای فلک دیده چندین لعلش کوس بر سر کج صلابت ارشاد و حسن
 تا که ناید و می بر بایی بوبست بر کشته دست این سینه کون در این کون
 محمل قدر ترا خورشید و مه کوس لعلش این بیک است سینه حور و حسن
 و طلی سر فلک را حش قدر و قفس کشت کون بر سر خوان توان کون

رفته بدو در جهان است که در دنیا
 کوه سیاحتا بپند معجزه پیغمبر
 مسترد کلام منظوم است که زیاده کرده بیا بعد مصرع یا بیت او فقره از
 زمره شعرها است که مسترد و مرتعا باشد بهر معنی کلام منظوم و سیاق
 سیاق و سبب باینکه بی فقره مسترد در نفس خویش
 تمام باشد حاجی اگر مسترد باشد و اگر نباشد معنی بیت متواتر
 بر آن نباشد مثال آنچه منشور بعد مصرع بیاید مسترد

هر چند که در سخن در اندیشی با یک و صفا
 مثل تو به بخوی نزدیک کسی ای میوه
 در بای تو غیر این عالم ای عزیز - مارا بنود هیچ هوا و بوسی
 در بای تو غیر این عالم ای عزیز

ای دوست و صفت سبب فیروز علی روی
 جز در شکوه از روی دیگرم ای جهان
 دوست که در طبعم افزوی از روی وفا
 تا چند و این سخن استقامت موزنی بر خیزد

مسترد

با یکدیگر و با هم نشسته اند که چنانچه
 اسبابی به جلد میادیم از طرف
 باز نشسته اند که میباشند چون
 بی مایه و طرب سبب که در این
 بکز نشسته اند که در این
 خیزدی مبارک و باقی نیست رخ بر بیا
 بی مایه و طرب سبب که در این

چون با تو قدم کرد چون گلستان کوهستان
یعنی کلب غنچه دلستان بهار در میان جهان
مثال ایچ نمور ستره بد بقی واقع شود محسوسه گفته

رفتم طبع گفتش بیمارم از اول شب بالبحر بیدارم
بنفهم جو بیت که گفت طبعم خیر مشن داری منی امان غنچه بخت

ستاره

رویش روی اصل دل خویش بگو در حق خویش و او شوخ تا برانی است

ستاره

رفتم بر بایگفتش و لدا زدم داغی ز غمش تو در دل دلم از بخت
گفتا تو گرام در دمندی چه کسی صد عاشق چون تو در سال دارم و نام تو

ستاره

دیدم بیک که در لای میگرد از عاشق بیچاره میگرد و کشتن
المنه صد که نزد من دیدم کوریش بر او در کوی میگرد و کمان و کمان

از امیر حبیبی رحمه الله علیه ستره او نظر در امده که بیت بی فتره
ستره او ستره بیا شد و معنی بیت موقوف بشیران و آن ستره است
تا خط معجزه ز خشت بر جنت از بادیه اشک حریفان ستره

و بعضی بحال تو کز آب نماند
 و بعضی بزم کز نهر آب بی پیر و بر و کن
 و بعضی خفته بر سر و است و از شوره بی صفت بی چکش این طایفه گفته
 و هم از محرمات میر مساراید و بعضی است که معنی حرمت به معنی دیگر بایم
 و چهارم موقوف دانسته پس عجیب و نادر واقع شده و آن بهمان
 و حسن تر آنکه نماند الا خورشید که هر صبح بر آید تا غروب کند پادشاه
 امانی تو لبوبی و او جو با بوسد با عکس این صفت چنان باشد
 که مقدم کند در کلام یک خروید را بر خروید و ثانیاً عکس آن کنند
 بعضی مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم این صفت را شب بل فر
 خوانند مثال از قرآن مجید توج اللیل فی النهار و توج النهار فی اللیل
 و توج الی من المیت و یخرج المیت من الی دربارسی مرز اخاذ
 و قاری گفته در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم لطفی
 که می سیندم در چهره تو دیدم و نزدیک بهین صفت است
 این بیت را باز کرشمه تو کرشمه است کرم است که شرم
 تو باز از خود مکن است آنچه چون کلمه کلمه را از خود گیرند و مرا
 ترتیب اصل بخوانند و این صفت را عکس است که از خود اندر این

X

نیز همان کلام اصل حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در اینجا
 ملاخذ هر دو نیست و اینجا ملاخذ کلمات جنبانی است در معنی
 داری کرمی کرمی داری و داری داری در هر معنی این بیت
 ملک است یا مانظری داری داری نظری یا مانظری اینجا
 اینجا کنزنی فرما قسم دوم آنکه خواهد که همان سادگی گفته که آن خواهد
 ملک است دیگر بیرون می آید یا جسان بوی خام بر فست
 بوی کسری بونان توی اصف به بریان توی عیسی چون که گفته
 باز گونه خوانند این بیت می شود بوزن مختلف عیسی توی بریان
 اصف بوی بونان کسری توی بر فست خام توی با جسان
 محذو وجه درین بیت تبدیل ممکن است که باید که توجه یافته می شود
 به بریان توی عیسی بونان توی اصف بر فست توی کسری با جسان بوی خام
 توی با جسان خام بوی بر فست توی بونان اصف توی به بریان
 عیسی بریان توی اصف به بریان توی کسری بر فست توی با جسان
 با جسان بوی خام بریان توی عیسی کسری بونان توی اصف توی
 آنکه در این معاد است از آنکه شاعر درین بیت اعلی بگوید و آنست که

باید و بوجی لطیف و طریقی لطیف و این است که مظهرین بسیار
است و بعضی از آنها را بیست مثلاً نمودن شود امیر خسرو و مولوی
رحمة الله علیه و غیره که در زلف مستنکب خطای غیثت و در
شماره با جفا رفتن است و حق تعالی از حق تعالی بوی خوشی چون با آن است
رفت رفت

بیت و شبکی حریفم را
بسیار بر سر کمره بکره هر خم
در فنی از چشم مرا بر نه در و افروزد
دایع بر دایع الم و الم غم بر غم
کفتم از عشق تو و عشق خود و جو زرب
مدح بر مدح محقق بر محقق و قدم بر قدم

بیانیا که بر دیار است از روز مندم
بیانیا که بستم از خویش با تو پیوندم

بیانیا که پیغمبر جان بدید سید بیا
بیانیا که روزم از دست رسید بیا
رسید نه تو با که رسید و دل گفت
عجبی که تر اباد و دوستان اند
چو بری ازین دجال من زار زار
دل افکارم دل افکارم دل افکار

رسید و طوا کفنه که میخواست که شاعر در یک بیت
 اعلی گوید در بیت دیگر این لفظ را باز مکرر بسیار و حسابی افسه گوید
 زانو تو صوفی صوفی صوفی افتاب موی تو حلقه صوفی حلقه طناب
 زان موی صوفی صوفی کل شد درون زان حلقه صوفی صوفی سر دانا
 چشمه چشمه چشمه چشمه کبر خون اسکنان دانه دانه دانه دانه درنا
 زان چشمه چشمه چشمه چشمه صوفی زان دانه دانه دانه دانه یاقوت دانا
 هم چشمه چشمه چشمه چشمه آه نسیم هم آه نسیم چشمه چشمه چشمه چشمه
 زان چشمه چشمه چشمه چشمه آه نسیم
 زان چشمه چشمه چشمه چشمه آه نسیم

در بار کسی که سپیدی است سیاهی او یا سپیدی این می بود و در اصطلاح آری
 آن که منشی باشم کلام بطریق انشاید که حرفی از ان مشغول ما و حرفی
 است و عقل غمزه جادوی ان صمم غوغای میر بسته یاقوت رنگبار
 غمزه شوخ ان صمم بکیناد سیل خرم را سنگ خون آ
 ارانر بوی کش طبع تو باز صد نافه بستان کشد
 با مشغول صوفی قد بر ناجی کتم با غمزه مار کشدن من ایا چه کتم

عذرا شد ز دیدن رخ آخر با خودم ستم با خیم غوغا چه کنم
 قاعده هر دانی که بعد از حروف است که با و الفت یا باشد و ل ق
 بشود خواندن او معرب و محبوس هر دو در است مانند اسناد و نیند
 و امثال آن هر یکی که در میان دال معرب و دال محبوس آمده
 در دو بیت باری بسته فاما درین روزان طری غیر بسوگ است
 در کلام باری فرقی میان دال و دال با تو گفتیم زانکه آن نزد افاضل مهم است
 پیش از دو لفظ معرور که صحیح است دال باشد و نه باقی حید دال محبوس
 از ظاهر چارسی است که چارسیم او سیاه و یک کوب و در مصالح کلامی
 است که حرف یک کلمه او جمله منقوط باشد و یک کلمه جمله عطف است و
 رهنما علیه گفت یقین که بخت نشود از رشت مردم
 سواد لغز دل لغز راست است رعیت و هر زب عالم شد
 در چنین طره مبت طرار سلمان با و جی گفت
 بخت مملکت تخت مهره چشم و روح حسرت موکد
 رشید و طراط گفت این عالم شد او به پیش مال شیخ او ملک شد
 تیغ عالم بریت اسلام ملک بخت موکدت طبعش کما کار

این قصیده عبارت از کافیه است که در او آخر بعضی از الفاظ طالع میباشند
 اینها کلمات تصغیر خوانند چنانچه درین ابیات واقع است
 کشته ام تر است بقیه خورد سگ قدر نیلگی و حد تارک نیلگی
 سر یکی سر نیلگی شمع شمع بر روی سر نیلگی

نزل

یکی ببار بر کف بکشد ز باد گلگون دلکم برده یکدم بدو نیلگی نیلگون
 دو دلاک ایروانش سر موکی میشد دو غزاله چشمک لبش لبک ز باد گلگون
 بکشد سرش بر سر گلش در منور دلکب سرش لبش لبش سر زون
 بکشد سرش لبش لبش لبش لبش و نه لبش لبش لبش لبش لبش لبش
 لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش
 لبش لبش لبش لبش لبش لبش لبش

المقطع بابی این باره باره باشد و در اصطلاح است که در باره باشد
 و کلام کلماتی است که در حد و استیلا که در حد و استیلا که در حد و استیلا
 نه بوند و در حد و استیلا که در حد و استیلا که در حد و استیلا
 زار و زوم زار و زوم زار و زوم زار

من محمد بن علی بن محمد بن علی

خ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ در دم درون دل از
بوی کاسکی یا شب وقت تو نه نو که باشد بدین گونه لاف
خجالت خضر جویت مشک است توتی سر لاف می کشد
بخت تویم نظم محبت به بهشت
بیب می کشی بگفتن فیما
طلب می کشی بگو معنی

این دو بیت سیم سومی برین و تیره است
ای در دل از زده از رخ افرغانی بر کمر خط تو بد
عین سنگ خرد کجبه کلک قضا مشکل گشت شکل منبر چنبر
ایم خسر و دلبوی رحمت الد علییه در سایل ایجا خسر و د
در صفت مقطع و موصل چندین مکاتیب دراز است از انجند
بر تحریر یک رفته بود که موصل بحرین است اختصار میزد
چاکر خالصه حاجی سهر قانی سهر طرمت بهر بابیت میمالد لیس
میگوید که مرین حاشی خاخر عولیش که مرماست شایط
کامل نماید و نسیه از موصل است مسیح کاشان المذاح و چون

در محل دیگر نویسد بدندان زده ماند و این قسم بسنجید و غریب
 است خواه سلسله ساجی گفته است شش شش
 بیش شش شش است بیش شش شش تن است
 غیر شش شش است مع اخر این دو بیت رسید
 و مواظفانه فلان منت است بخاکه بخون آن که برین
 ششش تب روزه گرفت آن تن همچون شمش نجش
 رایا که ندارد قوت بیش شش شش شش
 شش شش شش شش ای قطع و موصول بهم امچه بود
 انرا مقدر نامیده چهار نوع قرار داده اند اول آنکه مع اول
 مقطع بود و دوم موصول دو حرفی و سوم سه حرفی چهارم
 جاجری جاجری ای از رو روان و سی دار سی دل
 ماکو تو گونه کل کاشه باطل شش شش شش شش
 بجز کیش سیه مشکل دوم اگر از کلمات شش
 هر چند که حرف شش شش همان قدر مرده مثلا اگر دو مرده بود
 و دو نیست و اگر سه مرده بود سه نیست علی هذا الکاس

است قرآن مجید واقع شده و ما کان الله لیعلمهم و لکن کانوا یغفون
 یغفون بعد از آنکه معلوم شد که مدار فقره بر وزن است چنانکه
 در ابیت مخنون است و قاری مدحاً رسید که یغفون و لکن یغفون
 سطح معلوم شود بعد از این یغفون خواهد بود و مثالی از نهاد و ترنایه
 اذالم تسطع شیاً قدعه و جاوزة الی ما تسطع در بار یک
 بیت سیوم این ابیات امامی شایسته است و لفظ روزن از
 صا و است و دو بیت ماقبل هم معلوم نمودن قافیه در کسر براده
 چون کبک سیر بر شرمابی کبکی از آن بطوق مغیر مطیفة
 بر افتاب طرکتی و میسے بر شتریه و ماه کمدین و بر خف
 بیت دوم این ابیات برین و تیره است و لفظ افتاب
 از صا و خواهد که کشته براب دید پیش تو زور و زور و کسم
 که زانکه دامنست که مایل بر درستی باغ خضرترا امر و زانی دیگر
 در کند طره است سحر و نالی دیگر در کند طره است سحر و نالی دیگر
 سیاهان بر رخ جو می بندی بر رخ زانکه بر سر یه پایت اقل
 دیگر است و کما این صفت چنانست که جزئی را لفظ

و اگر گفتند که در صورت تغییر آن مسخّل باشد جهت رعایت
مصاحبت آن چیز در آن مثال در تازیست ^{در} قالوا فرج شیاً
چونکه طوبی قلت انما ساءلنا عن قیصاً و وضع جنین
راجهت متشاکل انما ساءلنا عن قیصاً و وضع جنین
بیر تو ظلم اگر این بدینش تویم آن ظلم کن بر روی منیش
ای در مقابل ظلم باشد در حقیقه ظلم نیست لیکن مطلوب نشانه
انرا هم ظلم گفته اند ^{در} بطریق است که چون در کتابت بطاوت
دایره بنویسند چند موضع در روی چنان بود که اگر هم که اما
بتوالی خواند ابیات دو ایراد در حق فیه است و تذویر
در تحت هر دو اندین است

الطبع این صنعت چنان بود که سه مصرع از شریعت بود و دومی

الفخار از اوایل برت معجی بسرخ نویسد چون سرفی را جمع کنند
 معجی چهارم شود و بارسی این مرکز دانیدن است و در اصطلاح است
 که خانه چنانچه کنند بر خانه مع بیت یار یار که حد غزل است
 قافیه خانه محالفت دیگر می باشد و هر کدام در اصطلاح علمه بود و بعد
 هر خانه بیستی اجنبی بیارند الگای خانه دیگر شوند و بیستی اجنبی باید
 که مرتب باشد بحسب معنی با قبل خود و اگر چنانچه بعد بر خانه همان
 یکست بنده مکر شود انرا ترجیح بنده نامند و اگر ابیات بنده مختلف
 و ترکیب بنده گویند و اس و دو قسم بود و با آنکه بیت های بنده کلام
 علمه است چنانکه ترکیب قافیه باشد چنانچه اگر ابیات
 یکخانه بیکانه را جمع کنند یکخانه کرد و با آنکه ابیات بنده هر کدام
 بر قافیه خاص باشد محالفت با دیگری که استغرف فی امثالهم
 مثال مرجع بنده خواهد بود مان ساجی گفته
 نایم کشیده دایره ای مستانه شراب صبحگاه
 حایز دل بی زده زلف سبیدی و سبایی
 در لوح چین یار خوانده نقش ازل و ابد کهای

بیداری هست تندرستی درویشی هست باوشتایی
 هر چه که غیر عشق و محبت است در مذمت است از مناسبتی
 من است زوایش نزارم و این همه حکایت است آدینی
 که هر کس کند کبر و دو عالم بر من که کرام از و و حوای
 من دامن آن تکار کیرم از هر دو جهان کنار کیرم
 باغ دل و دیده را ببار است در وی تو بصورت که دل حوای
 باقی تو سرور است کجاست باقی تو سرور کی بود راست
 از هر دو ماه بی نور و خواب در کویت عقل بی سر و پای
 محنت ز دل کشند من چون آتش را بکند بیدار است
 از خاک در خودم مکن دور ز نهار که خاک من بپای است
 بخانه و کعبه پیش لکته است هر جا که وی است قبه است
 که هر دو جهان شوند دشمن غیبت که آن تکار بپای است
 من دامن آن تکار کیرم

از هر دو جهان کنار کیرم
 مثال دیگر هم از بقسم احمد حافظ رحمه الله علیه مشهور است

ای سرو من بر کل اندام از غرض تو خجل من تمام
 باز ای که خاکزار است بر دامن قسار دارم
 ما ییم سران غالی تا خود بکار سدر زحام
 جز در محنت کوشانیت در دوار تو صیپ یاز ایام
 حالی چه بینود همیا کام تو ار توای دل آرام

ان بکه ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیایم

ریحی شوق کمر بگیرم من دل ز غم تو بهر بگیرم
 پیوسته کمان ابرویت از غمده می زند به تیرم
 نتوان بغم زشت شو قتم کر تیر فلک شود بهیرم
 بر غم غم از چه طفلم طفل ز غم از چه بهیرم
 چون کرد زمانه بستم کار دور از تو به بندیم اسیرم

ان بکه ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیایم

مثال ترکیب بند که از قسم اول بیاست بند موافق باشند و

در توانی خواه سلمان ساجی گفت

ایند جهان بخت لقای رویتو این ندیدم من لقای رویتو

در دو جهان بخت ترا بختی که در من بر دو جهان نهادم کم بهای رویتو

رویتو دیدم من در بی در زلف هست کناه چشم من ز جفا تو

چون بر تیغ روی ای بار کعبه شاه با در عروق است دیدم محل خدای تو

کیسه دهم محبت او هر دو دهنده

خاتم دهم بر درش هر دو کدای رسیدن

و ده بنو دگر منوم کشید از تو صد چون ارفا شود با لقای تو

چشم خورشید نظر من بر آینه دل یون کم از نقد بود فیض عطای تو

از کل روی بارگشت برده میرا کعبه کین صبا که او بود برده سی تو

اگر ندیم بوفت تو جان ز قدر جان زان ندیم که دشمن من تو

خود نبود جفا و افاضه بر آن که بود بندش بر بندل و موای تو

مستقیم دی او بر لبه سلطنت

سرد جاده طلال انشود نماز استن

آنگیز بند

تر کتب بند حکیم خاقانی رحمتہ اللہ تعالیٰ علیہ
 ان بندوی است ایکنه اشو حیران
 زلف او بر خیزد است بیدادی کند
 کرجه او از بر لعل جاست ایچنان
 کرجه را از مقلبت از چهره چمن
 در ده بند کیمیا شد چون نهایی
 بار قیاس از طبع گوید کمان فلان ایچنان
 بر در من بکازد بند بر او خاک و خون
 کاندین اخر مان صد رزما ایچنان
 عشق او را در دهنش درو باید نکین

حجب الحجب عالم مطلق عباد الدین است
 بجای جان من و صدر من و او سنان

یار ایند چشتم خون بر سر من جواب
 در سزاف جز لا و نر نش حق تبار
 شعله و صفت خراج ابراهیم من گرفت
 جایی دیگر شد که میدانند هر انهم
 که سوز و کرب زوایات انوم نکند
 خوی مردم تبت حوی قنابل انهم
 که خیالش را فروغی نالیم مانده است
 لدنهای صاحب ملک رقابت انهم
 کاشکی ریخته شدی یار کیم عشقش
 در دل تار کیم خاقانی چنابل انهم

صاحب ملک رقابت در دله از کمان
 کاستن تو اوس شد این دل از دامن

اما مثال قسم دوم از ترکیب بند ایست که در این قسم
مفرد و مطلق گفته میسر میماند و در این قسم
عقول آن گرفتار نشود و در این قسم
مطبخ و طبخ فعل و کاتبش
باد و خاک و آب و آتش و غیره
در بنیاد عدل او با هم میماند
در گفت خدام و کمالش هم
باد و آتش و آتش و آتش
بر خواشش بر ای میمان
مهر و کمال کرده غار خورشیدش
مطرب و در هر نگاه
بر لب و چمن و رباب و نای
مثال و هر این قسم خیمه و چمن و رباب و نای
خنده زد و نیت نیت کردید که
هر کس و او بوی نسیم تو میاد
نانه میس که بعد خون بکرید که

طرحه چهره بیندار که آن را سیاه در سپیدی غدار تو اثر پیدا کرد
روز حرف تو تا زینت نیست در جهان قاعده شام و صبح پیدا کرد
بودن یافت میان تو و لیکن نکات چیست برست میان زار و بزم پیدا کرد

چشم مستر تو چون بخت من ابرو است

دین تنگ تو چو کام جهان تابانست

لار رویا که است اینجور با ما سخن و تر است من ندانم رخ تو لاله گل یا سخن است

بوی بایس من زان سینه خط می آید گل رویت مکرار ده خط با من است

چشم من چو لعل تو لب غزلت است قدم من چون سبز لعل تو سر است

خط و خال و دهنست خنجر و زخامت رخ و زلف و دهنست لاله و ماه در است

چشم فتل تو در خواب شد و حقیقت است . فتنه چون دور خداوند زمین است

مریم ثانی بقیس کیمیا نگین

نشاد خداوند جهان عصمت دین

اللعن ابن صمت چنانست که شام مصری بجز بی گوید و مصری بجز

یا بی بی بیتی و بیتی بیبارسی در و ابود که زیاد ازین صفتند و بعضی

تاده بیت عربی و دده بیت یارسی گفته اند مثال آنچه مصری و عربی و مصری

میرای صبا پیاپی کل از زبان بیدل
 و این سست معنی و کلامی قلی
 شده پرده رویت و پند و اندرز
 سجان فزیر جیل اللیل میراب
 الم تعرض غنی و امت تعلیم مالی
 رغن که مودت و امان
 نقد تصب بقلی و مافلت خطا
 مکر و دهم بستم و پستیا
 مثال قسم نالی که بیتی میریل و بیتی میراسی

اذ امرت بعباد و همی دارسی
 فضل منازل سلی علی جاکست لای
 شمال تو که غباری رنوی و درشت
 فدای جان تو باد هزار چار
 اذ امرت بغری و گشت فیه ابا
 وحدت رایج الورد من
 چو بنبر بر دارم خاک پای تو بوسم
 جو بنبر و سر خاکم بنابر خیرای
 نبذ الی کت کردیم سیاط
 ولی دایم که عفار کنای
 حجت ایست فاعفزی رولی
 فالی تبت من کل المنای
 للمصنف این صفت چنانست که منشی یا سمر در کلام الفظی
 بیار که چون صورت اورا نگارند و لفظ و حرکات
 بگردانند و افرین و دهم و لفرین کرد و چنانچه
 ماور میان دولت تو میر نم گذارت را هزار بوسه رم

بدست کس بود الا من یکویت نگهان گری در آید
زوی تبری که شکست آن کس کثیر اجتهاد این عمارت از نیست
که دیر یا شاعر لفظ استعمال کند که از غیر حرکت یکم است درج ندم
و ثنا بهی بدل کرد روز نسیب خواهم همی از کرد کار تارست
بابت حمیه تاج دار اگر حتم تا حدار سکن خوانند در مدح
و ثنا باشد و اگر کثیر خوانند در بجز و ذم کرد

گفتم باشی رزق بنیاد مکن می نوش و نر خشک شود مکن
فریاد برادر که مستی گفتم خاموشی آخر نغمه فریاد مکن
اگر خا و آخر انکسور خوانی بچو نیست و اگر مفتوح کنی بچو است
عبارت از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی یا زبانه از شمر می و گری بسبیل
ریت نه بطریق سرفه در شعر خود بیارد بکافی که سخت مناسب
باشد اما باید که این شعر بیکبار مشهور بود و هرگز انشاست بدان
که تا بهمت سرفه نشود و تفعیل مصرع و کم از مصرع را ابداع و بدو نامند
تفعیل بیت یا زبانه را بیت را استعانه خوانند امیر شاهی
سبزه داری گفته مصرع مشهور است سبزه لعلی سبزه از می رفته الله علیه

در آخر تفتین نموده شبی با مراجه نمی گفت شمع کدایی پختی
 نمیداد ای دوست ترا با چنین قدر پیش قدمی چه دیه
 دادم بگو آنچه دوست مرا می ده و گفته اند که تو اضع
 ز کردن مرا را کنوست مگر نمی مطلع مسیو خواجه اصفی
 درین دودیت تفتین کرده دل آباد من از جورشان بشد ویرا
 سزا باد خدا ایدل ویرانه ما یا تبار اگر کرم هم مسلمانان ده باید
 میقتان هیچ مسلمان را ابوالاسحاق صلاح اطعمه که بگویند از بخار
 او سابق دگر شده مضاع غزل خواجه حافظ سیرازی رحمه الله علیه
 را تفتین نماید و مهر از خود گوید
 پیشم چون خراسانی که از می می
 بر نه وز در صابونی که در می دان
 جباری مشک و در میان رخ پا بود
 جمال بر بهر این در شک شک
 میسر از حکم سخنة دار سر مهر او
 من زان بوی روح افرا که یکا دارم
 بیوی قلعه اشخ ششم ستم قد و غدا
 کنار رکن آباد کشت مسلمان
 بر کند بوی خال و خط چه جوی بار
 چنان بر دند بر دند که در کمال
 که کشد شکستید حکمت این محله
 که زود از پرده محمد سرون از ورنی

سپنج زرد بر روغن زنبق سفید اگر حلاوه بود بر سرش نهی فزین
 بغیر قلیه برنج این طاهیان بیج است هرگاه با من این نکته کرده ام تحقیق
 بیزدینه بریان نواله آفرود که در کمیکه عمرند قاطعان طریق
 چنان فرو برم کنست بقبرینج که عقل خیره مانند دران مقام عمیق
 سزده است مرغ غمش به بحر دوش بیار کشتی صحنیکه بیک در طریق

کمانچه کرم بدست و یخی ای ساق
 که هر کجا که روی نیست مثل این دوش

مثال استعاره خوارزمی گفته دیتی از ظهیر قاریابی تفهین نمود و سارنگ
 روز جاریست که از گفته ظهیر این بیت کرد و خاطر من نمیکند کداز
 گاهی اقتضای هر زمزم را یکم وی سایه خدا شرم سایه بر مدار

چه خوش گفته است این کسب می سر نام آوران یعنی نظایه
 اگر صد سال عالی گریزی روز بیاید نیست زمین کالج دل امروز
 خواهد حافظ سبزی بیت کمال اسمعیل تفهین نمود و
 که باورست نمی خود از قبل تسبیح از گفته کمال ولیلی بیاورم

که بر کتم دل از تو دارم از تو مهر
 ان مهر بر که افکنم ان دل کجا برم
 حکیم انوری دو بیت میر معری تفسیر
 سخته و اشارت ده اندوه
 لایق حال خود از شعر معری یک بیت
 سید ارسلان
 اندرین مد که بودم زویدار تو فرد
 حبست و دم به درایت کجا و کجا
 بودم که چون شتر ابله زین قلع
 ناز چون زیر بار دل بر او کس
 اظهار این صفت چنان باشد که شعری گفته شود بر وجهی که از حرف
 کلامی ان مخصوص و با جدا از حرف نبی هر چه سخی در ضمیر و خیال بگیرد
 چون مصرع مصرع یا بیت بیت شعر خوانند و ان شخص به سرست
 که ان حرف در نجایه و ان کس قیاس نماید معلوم شود که کدام حرف
 است موافق قاعده که مذکور شد و مثال آنجی از کلام مخصوص حرفی
 و زخمی که کند اینست مصرع جامه که از حرفی احتسبیا کند
 اینی به بیت و الی بن حرف مهور و مقرر شده اینست
 مجروح در دل از تو دارم صدسم
 بی لعل لبست حرفت در دم تمام
 ریگونه ملولم من مسکین غریب
 کافر شود دارم کهم روی عدم
 طریق بافتن حرف اینست که از مصرع اول این دو بیت
 یک بیت

میک عددی که در این مصرع دوم و در مصرع سوم چهار و در مصرع چهارم
بست مجموع اعداد این هر چهار مصرع که جمع نمایند پانزده می شود که مطابق
حروف عدد مصرع جامع است پس اگر حرفی که در ظاهر گرفته
مصرع اول است و در سه مصرع دیگر نسبت حرف اول مصرع جامع
است که صد باشد اگر دوم مصرع اول است پس حرف دوم است
که فایده و اگر در سوم مصرع یافته شود پس حرف چهارم خواهد بود
سین باشد و اگر در چهارم بهم رسد و در دیگری نه حرف هشتم
است که شین می باشد و آن عدد علی بن الفیاس اگر در مصرع اول
و دوم باشد و آن هر دو مصرع هر سه می شود حرف سوم
مصرع جامع خواهد بود و اگر تا شنب اگر از اول و چهارم یافته شود حرف
بنم باید گفت که الف است و عدد و مجموع آن دو مصرع شصت
بدان است و همچنین اگر هر چهار مصرع اخیره باشد حرف پنجم
و آخر مصرع جامع آمده و آن میم است و هم بر نقیاس باید نمود
حروف دیگر را فتاویل مثال دیگر هم ازین قسم مصرع جامع
نسخه مشهور بزرگوار

اینست ابیات مقرری که از آن فهمیده میشود
 این شایان نمود با حسن جمال چون کمان خطی و گوی آن نقطه حال
 شد بهوش و لم جو به که معنیست کفتم که مبادیم که زبیم زوال
 قاعده دریافت حروف مذکور شد مثال ایچا حروف نهی و خاطر
 گردیده دریافت شود این ابیات مولانا صاحب استرادی است
 زخاست شاه غازی ظل خالق رخت دی بلبل در زبری پل
 سلاح صفتش فیض کلی صفتش بغیش لالی کی
 ملا و دم و صدسم و زرینر شود صدره و می نوشیدن می
 ز معنی لطیف و می کنه کن ملایم قول لفظ و معنی وی
 اربیت اول کساک کنند و اربیت دوم دو اربیت سوم چهار
 و اربیت چهارم هشت و اربیت ششم شش و هشت و نهم و دهم و یازدهم و بیستم
 اول یافته میشود و مابقی ابیات فی حروف اول نهی است که الف
 باشد و اگر در بیت اول و بیستم هم میرسد و در دیگر ابیات
 نیست حرف بیفتم باشد که طاء است بر طبق قاعده که همه مثال
 قبلم مذکور شد نهایت در اینجا جهت گرفتن عدد و ملاحظه مضارع

همست و در اینجا خط ابیات این عبارت از آنست چه
حدوث واقعه لفظی بامر علی باز نایده که بحسب حروف مکتوبه از روی
حساب جزو تاریخ است بری این باشد تاریخ آن کنند و این صفت
آنست که کلام تاریخ بنا بر شش باشد بران واقعه چنانچه ابراهیم
نعم خان در بنامه سجده شصت و سیح من الله سندیلوی چه تاریخ آن
این مصرع درست نموده مصرع بنای کتب ثانی بنیاد ابراهیم حواری
مردی قصیده که از مضارع اول ابیات تاریخ جلوس جمال الدین محمد که بر باز
می بر آید و از مضارع ثانی سال تولد سلطان سلیم که عبارت از اول الدین
محمد جهانگیر باشد مفهوم می شود و مطلع آن قصیده اینست الحمد لله
از بی جاه و حیلان شهریار کوه محمد محیط عدل آمد بر کنار طهارت
قلی سر تهی طوی بادش هراده عالمه قدار محمد دارا شکوه که در سنه هزار و
و چهار هجری علی صاحبها افضل الصلوات واقع است نور دیده
کرده که حروف هر مصرع بحسب تاریخ آنست همچنین حروف
منقو طهریتی همان تاریخ است و حروف مطلع بر بیت
بدستو تاریخ آن می شود و در اوایل هر مصرع اگر حرفی بطریق کوش

گرفته می شود و بیستی هم میرسد و بدست تو اصل کار و بعد که تاریخ می آید
 هر مریخ تاریخی و حروف منقوطة تمام بیت تاریخی و حروفی لفظ
 تمام بیت تاریخی و چون ایراد ابیات تمام آن تاریخ منقوطة است
 بنابر آن تاریخ بیت نوشم اخضر میرود و بعد ترنمین بلوغ
 شاه محل رستم دیم قران مهربان من الاوقات درستی
 که سلیم خان بن شیر خان حاکم دلی رفت و بیست و نه سال
 محمود کبیرانی نظام الملک بکری حاکم احمد نیر باجال طبعی در گذشتند
 شاه در تاریخ و فائز نشان این ابیات در سنگ تنگ کشید
 خسرو راز و آن امیریکل که نندار عدل شان دارالامان بود
 یکی محمود سلطان کجرات که بچو و دلخو و جوان بود
 دوم اسلام خان سلطان دلی که اندر عهد خود صاحبان بود
 سیوم اند نظام الملک بکری که در ملک و کین خشن بود
 تاریخ وفات این هر خسرو چه میرسی و آن خسرو بود
 حضرت قسبه کاپی ابوی سیم محمد صالح مظلوم السامی راجه تمام مشنوی

ارام جان چهار تاریخ است از انجید مصرعی است در نهایت خوبی
 که متوجه همسری مساوی است و لطافت این موقوف بر این
 استحقاق این شایسته است هرگاه کسی نرا دریاید بداند که چه مطلق و اقامه شده
 و جامه چه مینهای لطیف است نرفی ملک حرکتی نیست که انرا
 در معنی مقصود دخل نباشد و مصرع نیست که سال نزار و نجاه و نهمی
 احراف و آن بحال مفهوم می شود بحد و حد ارام ارام جان
 و می تواند بود که از تاریخ الفاطی را استعمال کنند که مقرر فی سطرین زیاده
 و نقصان تاریخ نبود اما باید که تصرف تو جوی مناسب باشد و از
 محل لطافتی حاصل کرد و مثال تاریخ وی از بدل مایه زده جسم
 در گریه شده و گفت کل این بیرون شد چون عدد کل از عدد تاریخ
 بیرون رود تاریخ سال آن واقومی شود و معتبری در تاریخ فوت
 میراث خان و در سر در خان گفته و بسبب یافته

لفظ تاریخ

از میان نام غیرت خان مرار باقی انرا بگوید بر شمارین
 سنه نزار و نجاه مفهوم می شود مرزا احمد الوراق چنانچه تاریخ نهمی

تقیه پیرانده رفتن نذر محمد خان بیت کشته
شد فی غایت خشن نذر محمد خان از و قبیله و املاک را گذارست در آن
اعدا و نذر محمد خان بدال مصلحت برد و اعدا و ز و قبیله را املاک را فسخ و
شود سال هزار و پنجاه و شش می برابر که در آن سال ولایت مذکور
سیراوی بی دولت پادشاه جهان صاحبقرانی گردید
مهمترین همین این صفت چنان بود که کاتب یا شاعر مکتوبات
که متضمن بدایت باشد یعنی در زبان توان خواند چنانچه این بیت
امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست می شود به نهایی
خانه داری مانهاکن هوا داری دنا دانی راکن
اما عربی بهایی به نام شخصی متضاد بیای المکرم یعنی بهایی من خانه دار
یعنی مخیا نیست کرد و در سری من مانهاکن یعنی برادران سرایان
هواداری فرد و اید در سری من دنا دانی نذا کرد و راکن راکن
سر لیکس این بیت بحت تلفظ اگر در هر دو زبان می آید
فاما بحت کتا بیت احتیاجی دارد چه خانه را در پارسی به نا
می نویسند و در عربی نظر مایند و احد مذکور مایست عمل ماضی

استحقاق است و باید نوشت و همچنین هوادار بخشش پاری
 بافت است و در زمانی هر طبق قاعده که برای که در آخر کلمه بود
 در کمال بافت هر کاه متصل لغیر خود از آنرا با او پسندید است
 از قلم اشعار میسر و دلیوی در اینجا رخسروی بسیار است
 تمام شده فصل ضایع لفظی و تکامل شروع است در بدایع معنوی
 و الله اعلم بالصواب و منه الاستعانة والهاب

فصل سیم در ذکر بدایع معنوی

که محسوسات او محسوس در معنی است اگر چه طبیعت در لفظ هم با
 میشود از آنجه است ایهام و چون این صفت شامل دو معنی باشد لازم

لذو اعتبار نمود می آید ایهام این صفت را تخیل و توریبه نیز نامند
 نزد قضای تاریخی است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی در آن
 باشد قریب و بعد و ذهن سامع یعنی قریب رود و مراد قابل معنی
 بعد باشد و حیاتی جوایبش مانع و حی گفته
 چنانچه شست زینت برکشید ز تیر و رخ بافت گمشده
 این تیرینه است و تراست ذهن سامع بره کان میرو و معقود

بهشت است و نیز چون قرینه است وزه است و بنی سابع برتر
 میوه و کرمی اندازند و مراد است عطار است و فاضلی و درخت حشر
 سعدالرسولین و ضامن البین گفتند
 شایسته جهان در غایت است در بحر جان و شمعان حسن
 شایسته دو هفته کردی بدینم مردانه نصرت ندر را بشکست
 چون قرینه ماه و منفعت است و بنی از بر انتقال ماه چهارده میکند
 و مراد قابل غزه بدر است علی صاحبها افضل الصلوات و اکمل التقیات
 فاما نزد مشهور ای محب ابرام ایراد لفظی است در کلام که در زیاده
 بر یک معنی تصدیق توان کرد خواه معنی محب استقام الغیام در قرب
 و بعد تصادفات باشد خواه معنی ایتر خسرو و دیو می نموده
 رحمه الله تعالی علیه زلفت زیم دو جانب خوشتر عاقل است
 چیزی نمی توان گفت روی تو در میان است خواه عباد
 تصدیق است دل مکرر رخ خوب تو در آب روان دید
 و الله شاهد فریاد بر آورده که مایه از لفظ مایه چهار معنی مشاوی

۱۰
میخیزد یعنی قمر و معنی آب و معنی جاننداری مخصوص مایی در ماری فقط
و مرکب معنی خبر ایدر خبر و دوی و در غره الکا و دویست آورده
و بسیار کردام معنی میخیزد و آن اینست پیل تن شاهی
و بسیار است بارت بسیار رین مرغ ای ابر باغ ارکومیت
بسیار بار فقط بسیار بار هفت معنی موم است اول آنکه گرانی تو
بسیار گویم دوم آنکه بار و ادن تو بسیار گویم سیوم آنکه بسیار بار
گویم چهارم آنکه بسیار مرتبه گویم مجسم آنکه بسیار غره گویم ششم آنکه
بسیار بازنده گویم هفتم آنکه ترا بیلتن و بادش بسیار گویم هجده
دوم آن دو بیت که امیر گفته اینست باز باز تو با من بازی میکند
که تو ای شیر کران سر باز داری در شکار موم معنی تسع دزدین
نقطه سر باز داری است اول آنکه باز را در شکار داری دوم آنکه
کشته داری باز را سیوم آنکه اگر چه باز داریش در شکار
چهارم آنکه اگر تو باز داری یعنی باز داری یا شنی نجیب آنکه بازنده
داری باز را و از سر بافتن دلاوری است در شکار ششم آنکه
که تو سر باز داری در شکار یعنی کشته داری هفتم آنکه باز را

گشاده داری مقصود از سر گشاده داشتن باز نمودن کی او است که
 ناموفیه را سر گشاده دارند چار معنی اول از لفظ باز داری می براید و می
 از سر باز داری مفهوم می شود نقل کنند که میرالو ابی بشر میر علی شیر
 این بیت نوشته بود غمگشت بد گشت امید غمگشت بد گشت وفا
 زاتش ششم تا بر این ششم من باین مانند میر علی شیر تا را با جوازده اقصای
 نمود که بی می است چون اینجور میرالو ابی بشر رسید این قطعه میر علی شیر
 نوشته فرستاد که موم دوم و معنی است بر چه باید نزد اهل صواب
 بکمال خطاش خطا کنند بر چه خوانند یک فکر کنند
 با خوانند تا غفلت کنند با غفلت آن رفتند زیر و زبر
 عاقلان بی روی فقط کنند محض المصداقین عبارت است
 که دبیر یا بیایا هر کلام هر دوشی بیاید که محض دو وجه مختلف باشد چنانچه
 شرح و بگو و این صنعت را ذوالوجهین نیز نامند در سیه
 جایست او عین کفر دین بار غمت کجاست او غم محض عاقل
 ای خواه قضیا شود ز روی تو ظلم با طاعت تو سوزنا می
 دروایت دوست خار تو را بی چشم و شمع ناز

۲۵
 کوی چون محراب بروی تبار شود باز جای اندازد که شیخ شکر بگذارد باز
 ارقیلم همین صفت است این بیت حضرت قید گاهی
 شود و خون از فروغ اجترم مشک شود خون از فروغ اجترم مشک
 نقل است که در جماعتی سنی و سنی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند
 من افضل الناس بعد رسول یعنی کیست فاضلترین مردم بعد رسول صلوات
 تعالی گفت من فی بنه یعنی آنکس که دختر او در خانه اوست و این
 عبارت مفید و معنی است مختلف است یکی آنکه افضل الی بکر است
 رضی الله تعالی عنه که دختر ایشان در خانه بنمک است صلوات تعالی
 علیه و آله و سلم دوم آنکه افضل علی است علیه السلام کرم الله وجهه
 بر دو جماعت سنی و سنی هستند حکایت میکنند که چون عقیل
 ابن ابی طالب از امیر المومنین علی کرم الله وجهه را پیام خلافت بسپاری
 رنجیده بود نزد معاویه ابن ابی سفیان رفت مژداید عیدار عظیم
 و اکرام پیشمار ابرام و التزام نمود که البته بکبیت توقیر انجامد و باده و کهنه
 تصاد با علی صلوات الله تعالی علیه باید که در مجمع الناس بر دشمنان علی
 لعنت کنند المعیاد یا لیدر منهار حیدر غدر نمود و مقبول شد و حاضران

در مجمع الناس گفت یا ایها الناس اعدوا علی ابن ابی طالب
ای و امری معاویه التبعة فلعنة الله علیه و این عبارت شامل دو معنی قضا
است چنانکه اگر ضمیر علیه راجع معاویه باشد لعنة راجع باید است
اگر ضمیر مفعول راجع به علی علیه السلام بود لعنة راجع معاویه میشود
عمر و عاص و همدان محسن معاویه گفت عقیل لعنت بر تو کرد
نه بر علی این سخن نیز آن گفت که لفظ معاویه لضمیر علیه نه و مکرر است
ضمیر باقرب اولی است تشبیه تشبیه مانند کردن است
چیزی را چیزی و در وصفی آن چیز که آور تشبیه کنند تشبیه گویند
انرا که بدان تشبیه کنند تشبیه خوانند و آن وصف را تشبیه
نامند و این صفت بر صفت قسم بود تشبیه مطلق سبیه کاتبه
سبیه مشروط تشبیه سبیه سبیه عکس تشبیه افعال تشبیه
تفضیل کما فضلت تشبیه مطلق است که مثنی یا شمر چیزی را
چیزی مانند کنند بجز و تشبیه و آن در عربی کافیه
مثل ماکا تشبیه و آن چیزی را مانند و در پارسی چون و مانند
و کوی و بنداری و امثال آن ایاباید که این تشبیه عالی باشد

در شاه و عکس و اضمار و غیر این ارقراں مجید مثل حمل السد بهیم لم یجکلو
 مثل الحمار یحل اسفار از حدیث بنوی علیہ السلام اصحابی کالجوم باهم
 بهم پس بهم و در بارش سجدهی گفته بهیم چو طلب اندام و جور و غن
 گفت است بهیم چو شتر را فتن و جویده است درین بیت
 حارث به مطلق است بعد از درج جعی
 خشم نو قمار چو بار و دیو و کوسیل خوا طبع تو صافی و بیاد حلم نو باریت
 یعنی مانند این بادیه اصلا باب نو کوی که حل کرده اند افاب
 بیار آن می که بیداری روان تو باشد و ما چون بر کشیده مع مثل افاب
 ملکی سز و الی گفت با من و بخندید خوشش آن در نوشت
 بر خیزه ز شرم دست و کرد و نقاب عکس رخ را پشت
 بر تاب می یافت چو ارجام بلورین می تاب در بیت آخر
 تشبیه مطلق است عطای معنوی سه سه و ابرم هم بلیک اندر کوه
 غم بر شرم غم جو سنگ اندر کوه و در ار وطن خویش کوار می کرم
 چون شیر در بیا و تنگ اندر کوه به ارجه تشبیهاتی که امیر خسرو
 دیوی احیا نموده این دو بیت است بهی خراش

بعیاری که بوتری نباشد آمده است پنداری مرای کنزد و لا در
کرنای دوکان قضا است نفست که شهرت میروی ملک نشو
در درگاه ملک شاهان بود که شب عید سلطان جهان کرده است
یارکان دوست همه رویت ملان برنام باسکال تمام سگال ملان مری
شد تا آنکه چشم سلطان بر ماه افتاد باشد است انگشت تمام
اگر بنمود و از غایت سرور و بهجت بامیر موری گفت که چه مثال دالو
که در مجلس شاهی بوی برساند سال بر صورت استاد این رعای
بیدار نش نمود و ماه را بخار تشبیه مطلق بیان فرمود
ای ماه جهان شهر یاری کوی با بروی آن طرفه بخاری کوی
نعلی زده از زر بخاری کوی در گوش شهر که ستواری کوی
سلطان ار جاد آمد ایسی خالص مد فرموده است و ثانیاً امید و حجت
بیده محروم شد است چون التشر خاطر شاه بدید از خاک
مراد بود و بر ماه کشید چون اسب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خالص کشید سلطان بر اردنبار الد
فرموده به لقب من خالص سازند چون سلطان محمد الدین

بود امیر علی خواجہ مہری خواند سلطان فرمود تا امیر مہری گفتند
 تشبیه مطلق از تشبیه صریح نیرانند تشبیه کنایہ عبارت از است
 کہ در بیان معنی جزو یا چیزی تشبیه کند کنایہ بمعنی بلفظ منفی بہ کنایہ کنند
 از تشبیه در عبارت بنامشہ و محروم تشبیه در کلام بنام
 حنا چہ بود و از ترکس فرد یا هر کس را آب داد و اگر ترکس روح
 بر او مالش عذاب داد مطلب در اینجا تشبیه است کہ است و او
 و مشبہ بہ ترکس و حرف را بکل دندان بگرک و مشبہ بہ ترکس
 و بوی شمر خورده در فراقیہ منفیہ مشفق از دہ مالش در دود او
 و دیگر کہ دو هفته مددہ نو حضرت قید کابی سلمہ اللہ تعالیٰ
 فرمودہ اند کہ ترکس بر دو کشتن امیر گفت رعینہ بر دو کشتن
 میرفت بہ میرفت ہی لبوی بکار کور سیارہ فشان زودیدہ
 اگر گردش دور بازوی عابقر و زینشت بہ بیل جاگردہ جو
 و نقاب در منزل نور در بیت اول دو تشبیه کنایہ است و در
 دوم تشبیه مطلق اکثر اسعار در حاجی عقب لغز زبان شامل تشبیه
 کنایہ است چون سحرش عالی از لطافت نیست ہذا غنہ

چند بیت میخواند و تا نبات لب تو رشته نشد کوه و شهر
کام من تلخ خوشام تر نشد از خون جگر نقطه زلفت ترا دایره که بکنار
نقطه اصل ترا عقد شراب در نیر لیست مشهور تو مشهور علم بنین
نترک شمع تو مهر در بام نظر کمر زلفت تو نیر زلفتی بر ماه
بتسل کشیدی جهان بود و نیر ای لب می و من تو ساعه طایر
دی نشد کس تو کوه را در غور پیر ستاره بود از زوایا در غور

که بر آید شایسته تو کرد و سحر و در
بی که بر سنگ تر رشته شد نایب غور و میر مشک سیاه به زلف کافور
بزمی اصل نبات سکه را اید فراز سرو پیدا و نترکس محور
رحمت کلی که بود در هم و نیر المیت می که داردی دل بغور
ز شکر تو نهن گشته روی حور اید بر افتاب تو پیدا به شب و کور
بر ماه عارض تو بر زده ستاره حور صای که سر ورق لاله لوی سوز
چو ماه زلفت تو بر خویس بر بید که کرد ماه تو آشفته از چه صید

مهر زین نموده به صبح ای نگار خیر ز من بر کن سد مشکبار

نکته

تیرگت کر بخت نظر افکند اید پدید
 زین دود و دس حسن بچر روی نزار
 در شکن زلف خویش بنام سحر
 این دل کشته را پیر سرین مدار
 مورچه زردش چو کرمی با ترا
 بارشته طلقه زرد سر طوطی زار
 جرج مراد و تر مرز بر طاس زرد
 عمل ترا در شک طقد و در ایدار

برین وجه شد پنهان در حل سحر کار
 ریخته است از شب کرد و در خارش
 از غم کس منیای است بقم افشام
 کمر سبز و در دزدی سر ضو مکنش
 بر این من بین اسفند سیه مورش
 پیچیده براتش بین از دود سیهش
 ای که زخم چون صبح الوده کون
 اندم که پدید اید ایند رگهارش

یکدزه زهر او فغان مسودای بدر

انروز که روی آرد بر صفت تاش

رنفس سیر روی شد ختم عالم
 کر لکتره خورشید او خفت نکوشد

ای شام سر زلف برده شد کس
 شش خطش را گل سوری سر مهرش
 قوت تاب آید و آن در سیر
 خورشید تاب از غم مهرش

هر دوده که خط تو کند بر درون ماه
 تا بر یکا بر درنده بیکان سوی دل رفت
 در کش قدحی می که قیبت کش کردن
 این محراب شیرین که در منزل او شد
 دودیت که زد در دل بر کوشش
 بر ناک جانده و ز که انداخت ز تنگس
 برای ز را ندود بر افکنم بر آبش
 صدغیر زده بر دل زایش نم نکش

از نام تو بر کام زانبا سگرافتند
 بر باد تو ناید اگر چنگ سداید
 حورش چنان مرشد از ساعده
 زان زلف بر پیشانم صفت
 کام لب شیرین خود اید و مشکین
 کان ماه دو هفته است بر پیش
 تا چند ترا در بوس زلف دارام
 منی بیست که از جنبش باوی
 ایروش کمانیت که بر تیر کرد حبت
 تا پوست خیزد از نوذ در بگر افتد
 در بوی تو در کشن جانهاش رفتند
 صد قطب بر قفس اید ز رخ در افتد
 کو اخیری نیست که از نام بر افتد
 کان زلف شامی است که در سحر افتد
 اندم که ترا بر قدح می منظر افتد
 هر خط و راعاب بیرون کند ز افتد
 بر طشت ز را ز دانه بچهره افتد
 ارنگره ماه بکون در افتد
 ایروش کمانیت که بر تیر کرد حبت
 تا پوست خیزد از نوذ در بگر افتد

ای در دل بر سگی از نور تو تاثیر می
 مست هوای تو در صومعه بر پری
 نتوان بعبودن مست مانند برزادان
 دیوان گویت را در خانه بر بخری
 چون بار صبح از ششم بر خط سیاه او
 کان قافله مور است صفه از ده
 همیشه در عبارت آنان است که کاتب یا شاعر چیزی را بگوید
 شبیه و بدشتر طوطی دارد اگر چنین بود چنین باشد
 مسالیه شیخ نظامی گفته جو بی گریه بود بیل آدمی روی جو
 شیر از شیر باشد مغیرین روی مای از ماه نادر و کاهش جری
 از رخ بشکند زهار امیر خسرو دهلوی فرموده است چون تو بیا
 گذری کل غم میوی تو یک رسد بقامت سرد اگر روان
 عین گفته است و کرموری سخن گوید و کرموی روان دارد و مان
 موری سخن گویم من این مویم که جان دارد توانی گفت
 مای از ماه فلک را که گمان ابرو بود سردی ابرو سیاه
 را مغیرین کیس بود چنان بود که دو جز را یک چیز باشد
 کیستند از ابدین و از ابدان و مساویست که دو باشد در هر دو
 یک شبیه باشد یا در هر کدام جدا جدا من بگو کل در کف

شام کرد و دو صبح زرد لباس صبح کرد و دو جوشم تیره سفار
 کرد و زمین خرد و دست فلک محال کرد و فلک کرد و سمندش
 زمین سفار لاله بروی خوبست مانند که سحر روی است روست
 ملایم مانند زانو که خال دارد و تشبیه چنان بود که مانند کنند و چیز را
 شش و طریق مشهور را نوشت که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب یکسان
 تشبیه و تلمیح باید که در شب در هر دو صفت موجود باشد و زمانی رسید
 و طوطی گفته صبح الجیب و عالی کلاهها کاللیالی شوده فی صفا
 و او می کاللیالی و در پارسی منطقی گفته یکلفظ اید از دامن و زدن
 تو یکموی خیر و زمین و در میان توست تنو یک عقل هر دو یکسان
 اصل کوهر اند لفظ حیات بخش شود و در شاهوار و در این تکیه
 این دو بیت عبد الواسع جبلی گفته بهشت عنیده من علم است
 جدا است جدا تو زیده او هم صفت حال من است چون
 چنین لبشک و پیش کرد انم کو بلب چون شکر با صفت
 بمن است و نان تنگ تو اموخت تنگی از دامن
 و دو جو من میان تو لاغر است اموخت لبها چنان است که مکالمه جزا

بجزئی نشیند

چیر ی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه
 دیگر است و فی الواقع مطلق تشبیه باشد چنانچه امیر مومنی گفته
 که تو زخم و روستنی شمع توست پس کس هست و کورش من است
 که شمع توی را چرا باید سوخت در ماه توی را چرا باید کاشت
 که تو چرخ جبر اعدا دست کنون و تو پای جبر اعدا دست کنون
 روزم چرا سیاه جبر اگر تو سیاه غلی اسکنم عقیق جبر اگر تو عقیق لبی
 سماند سادجی راست عاشق تنم جبر اغنی در بره برین
 گشته اگر تنم جبر الله بود بخون گفتن که سر و تویی جبر است پالم
 در کل و در لاله توی بر دلمن داغ جبر است تشبیه چنان باشد
 که در کلام چیر ی را چیر ی دیگر تشبیه نمایند و باز آنرا رجوع نموده می‌شود
 ترحم دهند و تفصیل دهند چرخ و پای و نیستی تواز آنکه نیست
 این برود و اودام و قرار یک است جبر را ممکن بگفت
 وقت ماه را ز نهار بخیم بدین رازی مودیت بذاته مدد سره
 سمع ارجه جوین داغ جدای دارد با ناله و سوز انسانی دارد
 سر رسد شمع بر سر رسته من کان رسد سر بر دشتای دلو

تفصیل

نزدیک باین صفت است این دو بیت امیر خسرو به بحر کفتم مانی
 بدست خان زکرم روان برزوه درآمد که این چه محل مراست
 که عطار و حیاتوت بخش کف اوست که سخاوتش دشت کاشی
 کف اوست که باید که در هیچ تشبیه ای ذکر نشود و چه تشبیه ای که بکل
 و اظهار باشد یا تشبیه بپندیده و نیک باید مبتدائی که اگر عکس کنند
 یعنی مشبه را مشبه به مانند سازند هم سنی درست و معنی مطبوع بود
 خواجه تشبیه خسار بکل رفت را بسند اگر عکس کنند بکل را بر خسار
 و سبیل از آن تشبیه بیارند هم لهو اب بود این بیت بسیار سلیبی
 شامل انخیال است کل حشرش جو عارضه همان سبیل محض
 محبوبان که تشبیه در کمال حسن بدین درجه بود اقل رتبه ابد که مشبه
 به موجود باشد حاصل ایمان چنانچه سید موجود است تشبیه این صفت
 چنانست که شاعر اولی چند صفت محل بر شمل و ثنائیا لفیل و غیر آن
 بیارد و این دو قسم جلی و خفی لفیل جلی است که شاعر
 در مصرع یا بیتی الفاظی گوید که مبهم باشد و به تغیر محتاج بود و در مصرع
 و یا بیت تغیر تفسیر او کند و در یکام تفسیر همان الفاظ باز تکرار نماید

اما
چنانچه استاد حضرت گفته است یا بنده و یا کشاید یا ستانند یا بد
تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ایستماند ولایت اکبر
بد بخورست ای بنده و پای دشمن ای کشاید حصار قطعی خری غیره
که باید گاه نوشتن این حرفت چو که کشاید گاه بنده ان کفار سیمیر
ای بنده باید دل از ما ای نوشتن جام ای کشاید باید ای بنده و کمر
خواه حافظ سیر

سال و فصل سال و اصل و فصل
سال خورم فال بنو حال سال بر
مجلس است که شاه اولی منتم و مجمل کوی و ثنائی تفصیل
ان غایت و در وقت تفسیر ان الفاظ مبهم باز بیاورد و تکرار کند و انقسم
در اشعار عبد الواسع جمعی بسیار است و از انجذ نیست

همی از نایب و حسن تو پیدا
همی ز اینده همواره ز بهر نرم تو اسنان
در غلب و غلب کل مرگم مسکن
در از تو یار و زار خاک علی ارسلان
بریز و پشت جز از منم دوا
چو خواهد جام و مجلس حکم و در میدان
ردان از جسمه شخص و فزون اردوش رنگ زوی جسمه ارسلان